

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیشتر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



برنامه

۹۷۸

گلچین
حضور

تاریخ اجرا: ۲۲ / ۶ / ۱۴۰۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۷۸، گنج حضور، پرویز شهبازی متن ابیات غزل اصلی

سَر بُرون کن از دریچهٔ جان، ببین عشاق را
از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُساق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱)

صَبوحی: نوشیدن شراب در بامداد
فُساق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده‌کاران

«صَبوحی» منظور شرابی‌ست که این لحظه زندگی به ما می‌دهد.

«فُساق» نماد من‌های ذهنی‌ست.

فاسق یعنی کسی که با هر فکر و عملش شرارت و تخریب می‌کند.

«عشاق» کسانی هستند که متوجه منظور اصلی آمدنشان به این جهان شده و به حضور زنده شده‌اند.

سَر بُرون کن از دریچهٔ جان، ببین عشاق را:

ای انسان، سرت را از دریچهٔ ذهن بیرون آور، عقل خود را از همانیدگی‌ها مگیر و به نقش و نگار، و مردگیِ من‌ذهنی نگاه نکن. هر لحظه آن چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور و از طریق آن مَبین. بنابراین فضا را باز کن و با دید عدم انسان‌ها را از جنس زندگی ببین.

از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُسّاق را:

از شرابی که در این لحظه به صورت رحمت اندر رحمت از طرف زندگی می‌آید، با ارتعاش عشق، من‌های ذهنی فاسق را آگاه کن؛ آن‌ها که از منظور آمدنشان به این جهان مطلع نیستند، لحظه به لحظه یک جسم به مرکزشان می‌آید و از طریق آن می‌بینند، در این جهان شر به پا می‌کنند، کارهایی می‌کنند که به درد و تخریب ختم می‌شود، دنبال چیزهایی هستند که با آن‌ها همانیده شوند. شهوت همانیدگی‌ها و جاذبه چیزهای بیرونی آن‌ها را فرو گرفته است.

از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما
جان نو ده مر جهاد و طاعت و انفاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما:

وقتی مرتب مرکز را عدم و فضا را باز می‌کنی، از توجهات و رحمت‌های خداوند حیات بخش ما که برخوردار شدی...

جان نو ده مر جهاد و طاعت و انفاق را:

با یک هشیاری نو که هشیاری حضور است در راه خدا و زنده شدن به زندگی تلاش کن، به وسیله من‌ذهنی طاعت و عبادت و انفاقی انجام نده؛ چرا که من‌ذهنی نماینده شیطان است. نمی‌شود که تلاش و عبادت و بخشش تو به وسیله نماینده شیطان انجام شود.

نکته ۱:

شما باید بگویید که آیا حواس من روی خودم است؟ آیا برای زنده شدن به زندگی تلاش می‌کنم یا برای آن‌که کسی تلاش مرا ببیند و تأیید کند، در راه خدا قدم می‌گذارم؟ اصلاً به دیگران نباید اعلام کنید، فقط این لحظه شما هستید و زندگی، در غیراین صورت تلاش شما به نفاق و ریا آلوده می‌شود.

نکته ۲:

عبادت و طاعت ما باید با حضور باشد. اولین شرط طاعت متصل شدن به خداوند است. هیجاناتی که دچارشان می‌شویم مثل خشم، ترس، حسادت، تنگ‌نظری، شهوت، حرص، حس گناه، حس خبط از گذشته، رنجیدن، کینه‌ورزی و انتقام‌جویی ما را از خداوند دور می‌کنند.

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دست‌گیر

سر بُریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

اسحاق: پسر ابراهیم (ع) که برخی گویند ابراهیم او را (به‌جای اسماعیل) قربانی می‌کرد.

«سر بُریدن» یعنی بی‌اثر کردن عقل من ذهنی، یعنی نیاوردن چیزهای ذهنی به مرکز.

«ابراهیم» در این‌جا نماد خداوند است.

«اسحاق» نماد همانیدگی‌ها و من‌ذهنی ماست.

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دست‌گیر:

وقتی رحمت و عنایت ایزدی دست‌گیر تو باشد، وقتی به زندگی وصل باشی، به او اعتماد کرده و فضا را باز کنی...

سر بُریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟:

بریدن و قطع کردن عقل من‌ذهنی و گرفتن عقل خداوند که کل کائنات را اداره می‌کند، برای تو چه ضرر و زیانی دارد؟

نکته:

هرچه عقل من‌ذهنی در زندگی ما کمتر می‌شود، عقل زندگی زیادتر شده، فسق و فجور و ضرر زدن ما به خودمان و دیگران کمتر می‌شود. به جایی می‌رسیم که اجازه می‌دهیم هم خودمان زندگی کنیم و هم دیگران زندگی کنند.

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه
نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نهان، آن طاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

رُستن: رویدن، ظاهر شدن، پدید آمدن

«طاق و ایوان» منظور آسمان درون ماست.

«شاه» هم اشاره به خداوند است.

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه:

پس از آن که عقل من ذهنی‌ام را قربان کردم و فضا باز شد، یک طاقی و ایوانی دیدم که شاه مه‌سیمای ما در آن نشسته بود. به بیانی دیگر آسمان گشوده شده درونم را دیدم که خداوند زیبای دانا در آن حضور داشت.

نقش‌ها می‌رُست و می‌شد در نهان، آن طاق را:

به‌طور نهانی، که چشم حسی من قادر به دیدن آن نیست، نقش‌ها از او می‌رویدند و می‌رفتند، اکنون نقش و من جدیدی که همان من اصلی و خدایت من است، از او در جان من شکل گرفته و بدین صورت تبدیل و وصل شدن من به خداوند در حال انجام است.

نکته:

ابیات این غزل فرآیند تبدیل هشیاری انسان را بیان می‌کند که چگونه از من‌ذهنی به خداوند تبدیل می‌شود.

شرایطی را در ابتدا پیشنهاد می‌دهد که اولاً ما باید از «دریچهٔ جان» بیرون آییم و عشاق را نگاه کنیم. ثانیاً به عقل زندگی متکی شویم که در این صورت فضا باز شود. در این فضای باز شده یک طاق و ایوانی می‌بینیم که در آن شاه ما، خداوند، مثل ماه می‌درخشد، هم زیباست و نور دارد و هم عقل کل است.

غَلْبَةُ جَانِهَا دَرِ اَنْ جَا پِشْتِ پَا بَرِ پِشْتِ پَا
رَنگِ رِخِهَا بِي زَبَانِ مِي گُفْتِ اَنْ اَذْوَاقِ رَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

پشتِ پَا بَرِ پِشْتِ پَا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت
اَذْوَاقِ: جمعِ ذوق

غَلْبَةُ جَانِهَا دَرِ اَنْ جَا پِشْتِ پَا بَرِ پِشْتِ پَا:

در فضای گشوده شده دیگر آن غلبه من ذهنی و غلبه درد وجود ندارد. غلبه زنده بودن به زندگی لحظه به لحظه پشت سرهم صورت می گیرد. زیرا انسان زنده به جان و زنده به زندگی است.

رَنگِ رِخِهَا بِي زَبَانِ مِي گُفْتِ اَنْ اَذْوَاقِ رَا:

این حالت بدون این که به زبان آورده شود از رنگ رخسار، از ارتعاش مرکز عدم و انعکاس آن در بیرون مشخص است. ذوق و مزه زندگی در درون چشیده می شود؛ بدون تلقین، سبب سازی و حرف زدن و فکر کردن درباره آن.

سَرْدِ گُشْتِي بَا زِ ذَوْقِ مِستِي وَ نُقْلِ وَ سَمَاعِ
چُونِ بَدِيدِنْدِي بَه نَاگَه مَاهِ خُوبِ اَخْلَاقِ رَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

«ماه خوب اخلاق» منظور خداوند و همان حضور ناظر است.

سَرْدِ گُشْتِي بَا زِ ذَوْقِ مِستِي وَ نُقْلِ وَ سَمَاعِ:

دل من با ذوقِ مستی، شیرینی و رقص با آهنگ کائنات و پیغام زندگی همانند نشد و به آن نچسبید.

چون بیدندی به ناگه ماه خوب اخلاق را:

آنگاه که ناگهان فضا گشوده شد، چشم من به شاه افتاد و دوباره از جنس خدا شدم. خداوندی که هم روشنی دارد، هم به انسان خرد و عشق می‌دهد و هم اخلاقش خوب است. هیچگاه او را تنبیه نکرده و با ملایمت و پذیرش کامل با او رفتار می‌کند.

چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان
و آن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان:

خداوند می‌بیند که بندگان از تلاش با من‌ذهنی ناامید شده‌اند و بر در بسته او نشسته‌اند...

و آن در از شکلی که نومیدی دهد مشتاق را:

آن هم دری که به شکلی مشتاقان زنده شدن به خداوند را ناامیدی می‌دهد. آن‌ها آگاه هستند و ادب را رعایت می‌کنند که اگر با من‌ذهنی‌شان کاری کنند به نتیجه نمی‌رسند.

نکته: این بیت مهم است؛ مولانا می‌گوید تا انسان نسبت به من‌ذهنی ناامید نباشد، یعنی قبول نکند که من‌ذهنی هر کاری می‌کند تخریب است، من‌ذهنی‌اش را قربان نکرده و همچنان با عقل آن مرتب شکست می‌خورد.

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک

چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

اغلاق: جمع غلق به معنی قفل و چفت و کلون

اغلاق: بستن، در بستن

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک:

در این موقع که انسان‌های مشتاق بر درگاه خداوند منتظر، تسلیم و ناامید از من‌ذهنی نشسته‌اند، شاه جهان دست به کاری می‌زند و آن در بسته را می‌شکند.

چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را:

آن در را چنان خرد می‌کند که دیگر بعد از این چشم هیچ کس قفلی بر آن نخواهد دید، این در باز است، و دیگر بند و زندانی وجود ندارد. این زندانِ ذهن تا آنجا وجود دارد که شما بگویید من با من‌ذهنی و عقل خودم می‌توانم کار کنم.

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد

کآنچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

احراق: سوزاندن

«در بشکسته» منظور من‌ذهنی‌ست که با نیروی کن‌فکان زندگی پس از عدم شدن

مرکز انسان، بیکار و بی‌اثر می‌شود.

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد:

ذرات این من‌ذهنی خُردشده که درواقع زندگی ما در آن به تله افتاده بود، سبز و تازه شده و به‌عنوان هشیاری از آن آزاد شدیم. خرده‌هایش به‌هم پیوست و آدم جدیدی از آن به‌وجود آمد.

کآنچه دست‌ش برآمد، نیست مرِ احراق را

چنین محصول و انسان جدیدی که در هنگام فضاگشایی با دست خداوند ساخته می‌شود هرگز قابل سوزاندن و دور انداختن نیست، چون دیگر مانند من‌ذهنی از جنس آفلین و فناپذیر نخواهد بود.

اما چیزهایی که ما با من‌ذهنی تولید کرده‌ایم، فاسد و آفل هستند و باید سوزانده شوند.

جامهٔ جانی که از آبِ دهانش سُسته شد

تا چه خواهد کرد دست و مِنتِ دَقَّاق را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱)

دَقَّاق: کوبنده، جامه‌شوی که جامه را می‌کوبد.

«آبِ دهان» یعنی حرف و خرد و عشقی که از طرف زندگی می‌آید.

«رخت‌شوی» اشاره به من‌های ذهنی بیرون است.

جامهٔ جانی که از آبِ دهانش سُسته شد:

آن انسانی که فضا را باز کرد و لباس جانش که آلوده به همانیدگی‌ها بود به‌وسیلهٔ آبِ دهان زندگی و با حرف و خرد و عشق خداوند شسته شد...

تا چه خواهد کرد دست و منت دَقَّاق را؟:

چرا منت منهای ذهنی بیرون را بکشد؟ منهای ذهنی بیرون از این که کسی منطبق با الگوها و باورهای جامد آنها زندگی نکند به او درد می دهند و تنبیهش می کنند. جامهٔ جان ما را فقط خداوند با فضاگشایی ما می تواند از عیبها و آلودگیها پاک کند.

نکته:

«دَقَّاق» رختشوهای قدیم بودند که لباس را خیس می کردند و آن را با چوبی می زدند که لباس تمیز شود. همان طور که برای شستن و پاک کردن جامهٔ جان از همانیدگیها، انسانها را کتک می زنند، درد می دهند و می کوبند. هر دفعه که واکنش نشان می دهیم، به درد می آییم، می رنجیم و حسادت می کنیم، گویی که کوبیده می شویم.

آن که در حبشش از او پیغام پنهانی رسید
مست آن باشد نخواهد وعدهٔ اطلاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱)

إطلاق: رها کردن، آزاد کردن

آن که در حبشش از او پیغام پنهانی رسید:

کسی که در حبس ذهن است، اگر فضاگشایی کند و پیغام پنهانی خداوند به او برسد...

مست آن باشد نخواهد وعدهٔ اطلاق را:

مثل یوسف مستِ آن پیغام می‌شود. در این صورت هرچه ذهن وعدهٔ آزادی و رهایی در آینده را بدهد آن را نمی‌پذیرد، می‌فهمد که وعدهٔ من‌ذهنی در آینده دروغ و توهم است. زنده شدن به خداوند، یکی شدن با او و گرفتن شراب ایزدی تماماً در این لحظه، با فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه تحقق می‌یابد.

**بویِ جانِش چون رسد اندر عقیمِ سرمدی
زود از لذت شود شایسته مر اَعلاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱)**

عقیمِ سرمدی: نازای فطری، آن‌کس که طبعاً عقیم است.
اَعلاق: جمعِ علق به معنی انبان و هرچیز گران‌بها، کنایه از حامله شدن.
«عقیمِ سرمدی» منظور من‌ذهنی‌ست که به خاصیت خلاق نبودن آن اشاره می‌کند.

بویِ جانِش چون رسد اندر عقیمِ سرمدی:

اگر ارتعاش زندگی به مشام من‌ذهنی پیر و فرتوتی برسد که توان و نشاط کافی برای زاینده‌گی و خلاقیت ندارد و به نظر می‌رسد که الی‌الابد به لحاظ زایش عشق، عقیم شده‌است...

زود از لذت شود شایسته مر اَعلاق را:

خیلی زود از لذت و سرمستی بوی عشق برای عشق‌بازی، یکی شدن با خداوند و آفرینندگی آماده می‌شود. متوجه می‌شود غیر از من‌ذهنی و حرف‌های آن جنس دیگری هم در درون آن می‌جنبند. هرچه فضا را باز می‌کند زاینده‌تر، خلاق‌تر و درعین‌حال آدم جدیدتری می‌شود.

شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین
کِشِ مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رَوّاق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱)

رَوّاق: ناب و خالص، پاک

«شمس دین» به معنای اینست که زندگی یا خداوند، به صورتِ یک آفتاب از مرکزِ ما طلوع می‌کند و این آفتاب به بیانی دیگر همان شمس تبریزی است.
«تبریز» منظور فضای گشوده‌شده است.

شاهِ جان است آن خداوندِ دل و سر، شمسِ دین:

شاهِ جان ما، آن خداوندِ مرکز و عقل ماست که به صورت آفتاب از درون ما طلوع می‌کند آنگاه که مرتب فضا و آسمانِ درون ما باز شود.

کِشِ مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رَوّاق را:

مکان آن چشمهٔ پاک و خالص، عشق، خرد و شادی بی‌سبب دیگر ذهن نیست بلکه فضای گشوده‌شده است.

ای خداوندا، برایِ جانّت در هَجْرَمِ مکوب
همچو گربه می‌نگر آن گوشت برِ مِعلق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۱)

هَجْر: فراق، دوری

مِعلق: دستگیره، قناره، هرچیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

«گوشت» در این جا رمز حضور است.

ای خداوندا، برای جانت در هجرم مکوب:

ای خداوند به خاطر جان خودت، من را که امتداد تو هستم در جدایی و فراق مکوب تا آفتاب تو از جان من طلوع کند و من به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم.

همچو گربه می‌نگر آن گوشت بر معلق را:

مانند یک گربه که به گوشت آویزان بر جایی بلند می‌نگرد، تو نیز که هر بار با من ذهنی قصد یکی شدن با خدا و رسیدن به حضور را می‌کنی، زمین می‌خوری و دچار درد و ناامیدی می‌شوی. [این بیت بینشی به ما می‌دهد که دوباره ما با من ذهنی عمل نکرده و در فرآیند زنده شدن خود دخالت نکنیم.]

ورنه از تشنیع و زاری‌ها جهانی پُر کنم

از فراقِ خدمتِ آن شاه، من آفاق را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)

تشنیع: بدگویی و رسوا کردن، در این جا سخنان گلایه‌آمیز و آتشین زدن

ورنه از تشنیع و زاری‌ها جهانی پُر کنم:

خداوندا، اگر حضور ناظر و خودت را از من دور کنی، من از ناله و زاری، بدگویی و شکایت، ملامت و عدم مسئولیت، جهان را پُر می‌کنم.

از فراقِ خدمتِ آن شاه، من آفاق را:

زیرا من بر اثر طلبکاری و خواستن بر حسب من ذهنی تمام آفاق و محل طلوع شمس تبریزی را در درونم تاریک کرده و از خدمت شاه جهان محروم مانده‌ام.

نکته:

ما خدمتی به شاه جهان نمی‌کنیم، تمام خدمت ما به شیطان است آن هم برای بزرگ کردن خودمان. ما اساساً دنبال آن هستیم که چگونه از مردم تأیید و توجه بگیریم، آن‌ها از ما تعریف کنند و برتر درآییم، دائماً حرف می‌زنیم و ارتفاع می‌گیریم و درحالی‌که زندگی خودمان خراب است به مردم یاد می‌دهیم که چگونه زندگی کنند. همه این‌ها خدمت به من‌ذهنی است و افق ما را تاریک می‌کند، همان افقی که آفتاب زندگی باید از آن بالا بزند و بتابد.

**پرده صبرم فراقِ پایداری خرق کرد
خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخراق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱)**

خرق کردن: پاره کردن، شکافتن

خرقِ عادت: خلافِ عادت

مخراق: بزرگوار، سخاوتمند، کاردان و باتجربه

پرده صبرم فراقِ پایداری خرق کرد:

آهنگ صبرم، آن پرده‌ای که صبر، فضاگشایی و خوش‌اخلاقی در آن قرار دارد، جدایی پیوسته و دائمی مرا از خداوند پاره می‌کند.

خرقِ عادت بود اندر لطف، این مخراق را:

پاره کردن سبک زندگی من‌ذهنی که به صورت عادت برای ما درآمده، با لطف خداوند کاردان امکان‌پذیر است، نه با دعوا و خشونت من‌ذهنی. هر کسی می‌خواهد خودش و دیگران را تغییر دهد باید خوش‌اخلاق و فضاگشا باشد. این

خوش اخلاقی آسان نیست زیرا من ذهنی به خشونت و زور میل دارد و ابزار آن برای کنترل دیگران ایجاد ترس است. ما فکر می‌کنیم باید دیگران را با اخلاق بدمان بترسانیم تا خداگونه شوند که این کاملاً غلط است.

نکته:

این بیت در بعضی نسخه‌ها «پایِ دار» است. درست مثل این که ما دائماً پایِ دار هستیم و می‌خواهند ما را لحظه به لحظه به دار بکشند. هر زمان که ذهنمان به مرکز ما می‌آید، هشیاری ما به آن می‌خکوب می‌شود.

مسیح که هشیاری خالص است و روی صلیب می‌خکوب شده مفهوم همانیدن را تداعی می‌کند. صلیب آلت شکنجهٔ ماست که آن را با خود حمل می‌کنیم. یک کسی باید ما را از داخل آن آزاد کند که طبق این بیت مولانا می‌گوید آهنگ صبر، خوش اخلاقی و فضاگشایی شماست که این جدایی پیوسته و پایدار را پاره می‌کند.

پس هَماره روی معشوقه نِگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

پس لحظه به لحظه فضا را باز کن و با عدم کردن مرکز به روی معشوق یا خداوند و به رحمتی که عطا می‌کند نگاه کن. ای پدر، ای انسان، این را از من بشنو که این کار فقط و فقط به دست تو انجام می‌شود. [چرا که تو هر لحظه می‌توانی با استفاده از اختیار و قدرت انتخاب، به جای دیدن از طریق همانیدگی‌ها و مقاومت و ستیزه با

اتفاق این لحظه، فضا را بگشایی، از زیر جبر من‌ذهنی بیرون بیایی و با دید عدم نگاه کنی.]

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

نسانی که فضا را گشوده، از احوال دنیا که ذهن نشان می‌دهد و قصد تحریک او را دارد خوابیده و غافل است [و به آن اهمیتی نمی‌دهد و هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن و هر چیزی که مربوط به دنیای مادی می‌شود چشم فرو بسته‌است.] او همانند قلمی در دستان زندگی است تا خداوند، زندگی درون و بیرونش را نیک بنویسد و از طریق او فکر و عمل کند.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ‌کس و هیچ‌چیز که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم؛ چون جدی نیست و اگر فرضاً^۴ به آن نگاه کنم، فقط بهانه‌ای است که تو را ببینم و به تو وصل شوم.
نکته: هر چیزی که ذهنمان بنا به «قضا و کُن فکان» نشان می‌دهد، بهانه‌ای است برای وصل شدن به زندگی و نگاه به فضای گشوده‌شده که دریچهٔ جان ماست.

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ده دادن: منجز شدن

وقتی منهای ذهنی چیزی را که ذهن آنها نشان می دهد، به صورت فکر به مرکزشان آورده و با آن همانیده می شوند، سرانجام طبق طرح و قانون خداوند که می گوید مرکز انسانها باید عدم باشد، از شدت پشیمانی، نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار و تنفر می کنند.

نکته: علت این که ما فاسق، بدکار و خرابکار شدیم، این است که در مرکزمان اجسام فکری وجود دارد که مربوط به چیزهای بیرونی است. درحالی که ما نباید هیچ صورتی را که ذهنمان نشان می دهد به مرکزمان بیاوریم، و گرنه کور و کر می شویم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يَصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

ای انسان، عشق تو به اشیا یا به تصویر ذهنی انسانها و قرار دادن آنها در مرکزت، تو را به لحاظ گوش عدم و هشیاری نظر کور و کر می کند. پس با من ستیزه نکن و این گناهی را که با من ذهنی یا نفس سیاهکارت انجام داده ای، گردن دیگران نینداز.

نکته ۱: هر خرابکاری که برای ما پیش آمده به این علت است که مرکزمان جسم بوده و عاشق جسم بوده ایم، پس نباید دیگران را ملامت کنیم.

نکته ۲: هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، هر چیزی که می‌توانیم از طریق شنیدن، دیدن یا حتی تجسم ذهنی تصور کنیم، جزو اشیا و چیزهاست؛ مثل پول، قدرت سیاسی، اقتصادی و مانند آن. اگر این چیزها به مرکز ما بیایند، شروع به خراب کردن زندگی‌مان می‌کنیم، اما نمی‌بینیم که خودمان هستیم که این کارها را انجام می‌دهیم، زیرا چیزها ما را کور و کر می‌کنند و چون در من‌ذهنی دارای ابزارهایی مثل ملامت و عدم مسئولیت هستیم، خودمان را مسئول کیفیت هشیاری خود نمی‌دانیم و گردن دیگران می‌اندازیم.

نکته ۳: ما مسئولیت داریم که در این لحظه از رحمت ایزدی که پشت سرهم می‌آید فیض ببریم و از شادی زندگی برخوردار شویم، اگر نمی‌شویم تقصیر خودمان است؛ زیرا مرکزمان را از جنس جسم می‌کنیم. ما می‌توانیم با فضاگشایی مرکزمان را عدم کرده، زندگی را به مرکزمان بیاوریم و آن یک زندگی را در همه شناسایی کنیم، یعنی کوری عشق داشته باشیم.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

«احذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

کوری عشق‌ست این کوری
حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ است ای حَسَن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چراکه در اثر یکی شدن با زندگی، دیگر چیزهایی که ذهن نشان می دهد را مهم نمی دانم و آنها را به مرکز نمی آورم. ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کوری می شود، یعنی حالتی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز به زندگی زنده شده و دیگر هر آنچه ذهن نشان می دهد را مهم نمی داند و بر حسب آنها فکر و عمل نمی کند.

نکته: وقتی اجسام به مرکزمان راه می یابند، ما دچار کوری جسم می شویم.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من نسبت به هر چیزی که به جای عدم یا خداوند در مرکز قرار بگیرد، نابینا هستم؛ چراکه لازمهٔ عشق، یعنی وحدت مجدد با خداوند، همین است که در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنم تا آنها به مرکز نیایند و از هر آنچه که ذهن نشان می دهد چشم بپوشم. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل، آن را بیان کن.

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

[مولانا می گوید:] اگر تسلیم و فضاگشایی تو این لحظه راستانه و حقیقی بوده، از روی ریا و تجسم ذهنی نباشد، آنچه را ذهن نشان می دهد به مرکزت نیاوری و بگویی من

آفلین را دوست ندارم، قوانین زندگی مثل قانون جبران و مزرعه را رعایت کنی و در همه این مراحل صبر داشته باشی، در این صورت از اختران یعنی من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگران رهایی یافته و محرم خداوند خواهی شد.

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

ای گروه من های ذهنی کوردل و بیهوده کار که دیده غیب بین ندارید و مدام هرچه را ذهنتان نشان می دهد به مرکزتان می آورید و برحسب آن می بینید، به چه کار مشغولید؟ چرا با دیدن برحسب همانیدگی ها کور و کر می شوید و زندگی خود و دیگران را خراب می کنید؟ یا فضا را باز کنید و دیده بان را که خداست و با چشم عدم شما می بیند به میان بیاورید، یا اگر نمی توانید فضاگشایی کنید، انسانی چون مولانا را انتخاب کنید و آموزش او را با تکرار ابیاتش به مرکزتان بیاورید و از او کمک بگیرید تا راه را به شما نشان دهد، دیدتان را اصلاح کند و سبب تغییر شما شود.

گر امین آید سوی اهل راز

وارهید از سرکله مانند باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

اگر صادقانه و با فضاگشایی از همانیده شدن با من های ذهنی و سایر همانیدگی ها رها شوید، با خداوند انس بگیرید و به محضر انسان های اهل راز مانند مولانا وارد شوید، [و اگر حرف های آنها برخلاف خواسته های من ذهنی شماست ایرادگیری نکنید، بلکه به حرف آنها عمل کنید،] مانند باز شکاری از کلاهی که چشم عدم بین و گوش سکوت شنو را می پوشاند، نجات خواهید یافت.

شرط تسلیم است، نه کار دراز سود نَبُودَ در ضَلالت تُرک تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

شرطِ زنده شدن به زندگی این است که انسان به جای سبب‌سازی و کار در من‌ذهنی، با تسلیمِ اتفاق این لحظه را بپذیرد تا فضای درون گشوده شود؛ چراکه در تاریکی و گمراهیِ ذهن اسب‌دوانی کردن، تندتند حرف زدن و فکر کردن، پریدن بین افکار همانیده و ایجاد درد هیچ سودی نمی‌بخشد.

نکته: «تسلیم» پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که ما را از جنس هشیاری اولیه یعنی همان هشیاری‌ای می‌کند که قبل از ورود به این جهان داشتیم.

من نجویم زین سپس راهِ اَثیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴)

ضَلالت: گمراهی

اَثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در این‌جا مراد هشیاری جسمی است.

بنابراین من راه من‌ذهنی را که پر از آتش و درد است انتخاب نکرده و نیروی زندگی را به درد تبدیل نمی‌کنم، بلکه فقط انسان عاقل یا پیر راه‌دان مثل مولانا را انتخاب می‌نمایم، تنها همان را.

کار و باری که ندارد پا و سر

ترک کن، هی پیر خَر، ای پیر خَر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰)

ای انسانی که آنقدر در ذهن مانده‌ای که پیر شده‌ای و هنوز هم متوجه نیستی، کار و باری را که براساس من‌ذهنی است و جز ایجاد درد نتیجه‌ای نمی‌دهد، رها کن. آگاه باش و زیر چترِ پیر راه‌دانی مثل مولانا برو و از او راهنمایی بخواه.

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد
پیر گردون نی، ولی پیرِ رشاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۱)

پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی

رشاد: هدایت

غیر از پیر هدایت‌گر، استاد و پیشوایی برای انسان‌ها نیست؛ اما منظور از پیر کسی نیست که با گذر روزگار سالمند شده باشد، بلکه پیر راهنما و هدایت‌کننده است.

نکته ۱: یک انسان ده‌ساله که به عشق زنده است، بهتر از یک شخص هشتادساله که من‌ذهنی دارد می‌تواند ما را راهنمایی کند.

نکته ۲: مولانا پیر هدایت‌گری است که ما را راهنمایی می‌کند و ما با خواندن ابیات او می‌توانیم روی خود کار کنیم.

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

همه آیات و درس‌های قرآن برای این آمده‌است که انسان با فضاگشایی آنچه را که ذهن نشان می‌دهد و درواقع همه سبب است، به مرکزش نیاورد و برحسب آن فکر و عمل نکند. همچنین این آیات کسی را که با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و به زندگی زنده

شده، عزیز و ارجمند می‌گرداند، اما کسی که مرکزش جسم است، فضا را می‌بندد و با سبب‌سازیِ من‌ذهنی کار می‌کند و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌رود، مانند «بولهب» که پدر درد و آتش است، دچار هلاکت و نابودی می‌گرداند.

نکته: ذهن یک سیستم همانیده و شرطی شده است که ما در آنجا یاد گرفته‌ایم چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود. بنابراین هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد سبب است، مثلاً کم شدن پول یک وضعیتی است که ممکن است باعث ناراحتی، رنجش، آشفتگی و عصبانیت ما شود؛ زیرا ما در ذهن یاد گرفتیم: «اگر پولمان کم شود باید این واکنش‌ها را نشان دهیم.»

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست
هرکه لرزد بر سبب، زاصحاب نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

آنچه چشم خلق را می‌بندد، تنها علل و اسباب است، یعنی هر آنچه ذهن نشان می‌دهد و به مرکز انسان می‌آید. این فکرها پی‌درپی به دنبال هم می‌آیند و چشم عدم را می‌بندند. هر انسانی که نفهمد از جنس هشجاری حضور و خداست و به این سبب‌هایی که ذهن نشان می‌دهد بلرزد، فکر کند، واکنش نشان دهد، برنجد، خشمگین شود و بترسد جزو اصحاب خداوند نیست.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲)

ای انسان، در مسیر تبدیل به بی‌نهایت خداوند، دانایی و سبب‌سازی ذهنی خود را به رُخ خداوند نکش، بلکه هر لحظه فضا را باز کن تا ببینی چگونه دانایی و سبب‌سازی خداوند بر دانشِ سطحیِ ذهنِ چیره است. همچنین بدان هر آنچه که با عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی او ممکن نیست، در فضای گشوده‌شده و دستان خداوند امکان‌پذیر است.

نکته: هر چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد یک پیغام از طرف خداوند است. اگر فضا را باز کنیم پیغام را می‌گیریم، ولی اگر با فضا بندی آن چیز را به مرکزمان بیاوریم پیغام را دریافت نخواهیم کرد.

پَرده‌های دیده را داروی صَبْر
هم بسوزد، هم بسازد شرحِ صَدْر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱)

داروی صبر و پایداری در فضاگشایی، به‌کار نبردن خط‌کش ذهن و قضاوت نکردن، هم می‌تواند پرده‌های همانندگی‌ها را بسوزاند تا دید عدم باز شود و هم می‌تواند فضای درون سینه را بگشاید تا درمان از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بیاید.

نکته: ما چگونه باید فضاگشایی کنیم؟ اول باید بدانیم آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و بعد صبر کنیم، خواهیم دید که این چیزهای ذهنی دیگر به مرکز ما نمی‌آیند تا پرده دید ما شوند و کم‌کم این پرده‌ها کنار می‌روند و فضا خودبه‌خود باز می‌شود.

«الْمَ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

[اگر چیزهای ذهنی به مرکز ما نیاید، امکان فضاگشایی در مرکز ما وجود دارد.]

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

کارِ من بی‌علت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سَقیم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سَقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای من ذهنی بیمار، کار من با علت و سبب‌سازیِ ذهن تو [که فکر می‌کنی اگر این کار را کنی، من هم مطابق آن، فلان کار را انجام می‌دهم] صورت نمی‌پذیرد، بلکه کار من مطابق «قضا و کُنْ فِکَان»، بدون واسطه و مستقیم انجام می‌شود. پس تو فضا را باز کن تا من هشیاری جسمی تو را به هشیاری حضور تبدیل کنم.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر صبر داشته باشی و فضاگشایی کنی، تمام سیستم این من‌ذهنی که عادتت بیش نیست و جلوی چشمان عدم‌بینت را گرفته توسط «قضا و کُنْ فِکَان» فرو می‌نشانم و نوع هشیاری تو را تغییر می‌دهم.

[در حقیقت من‌ذهنی را نیز خداوند به‌وجود آورده‌است.]

نکته: کل ذهن یک شرطی‌شدگی‌ست، بنابراین عادت من‌ذهنی این است که واکنش نشان دهد، قضاوت و مقاومت کند و هیجاناتی مانند خشم، ترس و رنجش را ایجاد نماید.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

خداوند خاصیت فضاگشایی و بساطِ عدم را برای ما گسترده و حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُنْ فَکَانَ» در مسیرمان پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم.

[پس ما هرگز نباید با اتفاق این لحظه ستیزه کنیم.]

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ الْمَنُونِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریبُ الْمَنُونِ: حوادث ناگوار روزگار

عقل من‌ذهنی گاه موفق می‌شود و گاه شکست می‌خورد، اما این عقل هیچ‌گاه از اتفاقاتی که توسط «قضا و کُنْ فَکَانَ» الهی رقم می‌خورد ایمن نبوده و دچار «ریبُ الْمَنُونِ» خواهد شد تا شک او برطرف شده، بپذیرد که از جنس خداوند است و باید به او زنده شود.

نکته: «ریبُ الْمَنُونِ» کل سیستم خراب‌کاری و آسیب‌زندگی من‌ذهنی است.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای انسانی خوب است که فضا را باز و مرکزش را عدم کرده و بدین ترتیب صاحب و مالک خودش شده است، چرا که در فضای پرهیز زندگی می‌کند و چیزهای بیرونی او را به سمت خود نمی‌کشند و وسوسه نمی‌کنند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر قدرتِ حفاظت از خود را نداری و چیزهای بیرونی تو را به سمت خود می‌کشند و می‌توانند خودشان را وارد ذهن و مرکزت کنند، در این صورت احتیاط کن و اختیار و انتخاب خود را دور بینداز و آن را به دست انسان‌هایی مثل مولانا بسپار، یعنی اشعار مولانا را بخوان و تا زمانی که فضای درونت گشوده نشده و صاحب خودت نشدی، مطابق حرف مولانا عمل کن.

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نور
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

ذات خداوند از همه اوهام و تصورات ذهنی انسان خارج است و می‌توان گفت که لحظه به لحظه پشت سرهم تماماً نور است. [پس اگر انسان با فضاگشایی مرکزش را از همه توهمات و تصویرات ذهنی، همانیدگی‌ها و نقش‌ها خالی کند و به آن‌ها حس وجود ندهد، به طوری که دیگر هیچ همانیدگی در مرکزش نباشد، در این صورت تماماً از جنس نور فضای یکتایی، یعنی همان هشیاری خالص خدایی که از اول بوده می‌شود.]

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

چه مبارک ساعتی است آن لحظه‌ای که شرابِ زندگی، بی هیچ علت و سبب ذهنی و بدون آن‌که شخص در بیرون کاری کرده باشد، و فقط از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به سراغ او می‌رود.

نکته: لحظه مبارک لحظه فضاگشایی و عدم کردن مرکز است، و لحظه نامبارک لحظه‌ای است که مرکز انسان جسم یا درد است.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
 جهد را خوف است از صد گون فساد
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک عنایت هشیارانه ایزدی که با فضاگشایی و اتصال به خداوند به دست می‌آید، بهتر از صدگونه تلاش ذهنی است؛ زیرا هرگونه تلاش و کوشش با من‌ذهنی دچار تباهی شده، هدف را در معرض «فساد» قرار داده و مانع رسیدن انسان به خدا می‌شود.

نکته: ما هیچ‌موقع با راه‌های ذهنی نمی‌توانیم به هدف برسیم، زیرا من‌ذهنی چه به‌لحاظ جمعی و چه به‌لحاظ فردی هر هدف عالی و خوبی را خراب می‌کند. در حقیقت عمل و فکر با من‌ذهنی، کاشتن بادام پوک و بی‌ثمر است.

هر کجا دردی، دوا آن‌جا رَوَد
 هر کجا پستی‌ست، آب آن‌جا دَوَد
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

از آن‌جایی که هر کجا درد و مریضی وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان‌جا می‌رود و هر کجا گودی و پستی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود، بنابراین تمام آب و دواي زندگی به‌سوی کسی می‌رود که اقرار می‌کند من‌ذهنی و درد دارد

و نیازمند کمک خداوند است؛ بنابراین او با هشیاری جسمی فکر و عمل نمی‌کند و خود را با دیگران مقایسه نمی‌کند تا از دیگران برتر درآید، بلکه با فضاگشایی پست و صفر شده و نسبت به من‌ذهنی کوچک می‌شود.

آبِ رحمتِ بایدت، رَوِ پست شو
وآنگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالبِ آبِ حیات و رحمت ایزدی می‌دانی، به‌جای بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و دخالت کردن در کارِ زندگی، زیر بار مسئولیت برو و نسبت به من‌ذهنی کوچک شو. آن زمان شرابِ رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

ای پسر، بدان که اگر با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت نسبت به من‌ذهنی صفر شوی، کمک و رحمتِ بیکرانِ ایزدی سراسر وجودت را فرامی‌گیرد. پس تو به یک رحمتِ خداوند در این لحظه بسنده نکن، دست از فضاگشایی بردار و به کار کردن روی خود ادامه بده، چراکه رحمتِ حضرت حق یکی پس از دیگری می‌رسد و هیچ انتهایی ندارد.

نکته: هرکجا بد اخلاق می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم، خشمگین شده و می‌ترسیم، می‌رنجیم، ایرادگیری و انتقاد می‌کنیم، عیب می‌بینیم و قضاوت و مقاومت می‌کنیم، آبِ

رحمت قطع می‌شود و زهرِ زندگی از طریق من‌ذهنی جاری می‌شود. اما اگر فضاگشا باشیم، لحظه‌به‌لحظه رحمت پس از رحمت و عنایت پس از عنایت می‌آید.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

[خداوند می‌گوید:] من به وضعیتِ تو در گذشته، بی‌وفایی‌ها، بدعهدی‌ها و دردهایی که ایجاد کرده‌ای توجه نمی‌کنم، بلکه هر لحظه تو را مورد رحمتِ خود قرار می‌دهم؛ زیرا رحمتِ من پُر و بیکران است و غیر از لطف و کمک به تو چیز دیگری ندارم.

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

[خداوند می‌گوید:] من به عهدِ بدِ تو که به الست وفا نمی‌کنی و تسلیم نمی‌شوی، اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری و من را به مرکزت نمی‌آوری نگاه نمی‌کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی و چشم از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد ببندی، رحمتم را به تو می‌بخشم و از روی بخشش و گرمِ بی‌نهایتیم به تو کمک می‌کنم.

چون‌که غمِ بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی غمی در خود می‌بینی، باید از زندگی عذرخواهی کنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به جنس و ذاتِ اصل خود زنده شوی؛ چراکه این غم به امر خداوند ایجاد شده

تا تو بفهمی که یک چیز ذهنی را به مرکز آورده‌ای، بنابراین باید روی خودت کار کنی و با حضور ناظر منشأ درد و غم و ناهماهنگی را که یک همانیدگی است، بشناسی و بیندازی.

نکته: «پس هماره روی معشوقه نگر» یعنی به چیزهای ذهنی نگاه نکن و آنها را جدی و مهم ندان.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه کسی که من ذهنی دارد با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و ارتعاش به زندگی به من زنده شود، درواقع همان جان من، یعنی هشیریِ خالص سرمایه‌گذاری شده در همانیدگی‌هاست که از ذهن آزاد شده و به سوی من، یعنی اصل خود، روی می‌آورد. [به عبارت دیگر انسان که از جنس خداست مجدداً به سوی او باز می‌گردد و با او یکی می‌شود].

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱)

ای انسان، ایمنی ساختگی را که در اثر کنترل و عقل من ذهنی به دست می‌آید، کنار بگذار. اگر ترس داری با ترس خود بساز و از ناموس و آبروی ذهنی بگذر و رسوا و فاش باش و بگذار آن آبرو جلوی مردم برود.

نکته ۱: ما از نیاوردن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز و استفاده نکردن از عقل من‌ذهنی می‌ترسیم و تا همه‌چیز را کنترل نکنیم آسوده نمی‌شویم، ولی این کنترل است که آرامش ما را بهم می‌ریزد و در حقیقت امنیت واقعی وقتی است که مرکز ما عدم شود.

نکته ۲: اگر حرف کسی به ما برمی‌خورد، این پیغام زندگی است که به ما بگوید ناموس یا حیثیت بدلی من‌ذهنی داریم.

نکته ۳: اولین چیزی که ما باید به خودمان تلقین کنیم این است که ما «نمی‌دانیم».

چون درستی و تمامی شاه‌تبریزی بدید در صف نقصان نشسته‌ست از حیا مثقال‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵)

مثقال: واحد وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری

وقتی با فضاگشایی موقتاً نسبت به من‌ذهنی مردم و دل من حقیقتاً و به‌درستی و تمامی، جلوه زندگی را در خود دید، همانیدگی‌ها و نیروی همانش که خودش را به مرکز مایل می‌داد، از شرم و خجالت در صف نقص و کمبود نشستند و در نتیجه هر چیزی را که ذهن جذاب نشان می‌داد، ارزش خود را در نظرم از دست داد.

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو مات منی، مات منی، مات منی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱)

[از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، تو از زمانی که به‌عنوان هشپاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای؛ بنابراین «مات شو» مقاومت و قضاوت

نکن، مرکزت را عدم کن و ذهن من دار خود را به کار نینداز. تو در هر لحظه با فضاگشایی بگو «مات» و تسلیم من هستی.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، صبح بیداری از خواب ذهن نزدیک است. ذهنت را خاموش کن، این قدر با ذهنت نکوش، زیرا من با قانون «قضا و کُن فکان» دنبال تو هستم و برای جدا کردن از ذهن و زنده شدن به بی‌نهایت خودم می‌کوشم. بنابراین تو با من ذهنی‌ات نکوش و کار را خراب نکن.

نکته ۱: ما به‌عنوان نیروی زندگی باید بگوییم من نمی‌خواهم با عقل ذهنم کار کنم، بلکه می‌خواهم فضا را باز کنم و خاموش باشم و از من ذهنی ناامید شوم تا صبح من باز شود.

نکته ۲: نومییدی از ذهن که انسان با مرکز عدم و نیروی زندگی عمل می‌کند، با نومییدی من ذهنی که انسان دچار یأس می‌شود و ناله و شکایت سر می‌دهد و می‌گوید کاری از دست من بر نمی‌آید، فرق دارد.

از هر جهتی تو را بلا داد

تا بازگشَد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی به جهت‌های مختلف فکر رفتی و هر چیزی که ذهنت نشان داد را به مرکز آوردی، دچار درد شدی؛ چراکه زندگی با قانون قضا تو را دچار بلا و گرفتاری ساخت تا جذب

هر آنچه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه به «بی‌جهات» باز گردی و فضا را بگشایی و مرکز را عدم کنی، تا خداوند تو را به بی‌سوئی و بی‌جهتی که همان هشیاری اولیه و جنس اصلی توست زنده گرداند.

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

طم: دریا و آب فراوان

رم: زمین و خاک

(منظور از طم و رم در این جا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری، زندگی و خرد کلی تو در بسیاری از خواسته‌ها، همانندگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده‌است.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

باید با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و به کمک زندگی هشیاری به تله‌افتاده در چیزها را جمع کنی، تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم نماد آبادانی و شادی و خوش‌گذرانی بودند، تو نیز به زندگی زنده شوی و شادی بی‌سبب را تجربه کنی، خوشحال و خوشبخت شوی و درونت باز شود.

جوجوی، چون جمع گردی زاشتبه
پس توان زد بر تو سکه پادشاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

جَوَّو: یک‌جو یک‌جو و ذره‌ذره

اگر ذره‌ذره و به‌تدریج فضا را بگشایی و به‌صورت حضور ناظر حواست روی خودت باشد، هشیاری خود را از همانیدگی‌ها آزاد کنی و از اشتباه آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت برگردی و از جمع تقلید نکنی، در این حالت تماماً از جنس خدا می‌شوی و می‌توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد.

مکسبِ کوران بُودِ لابه و، دعا

جز لب نانی نیابند از عطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶)

کسب‌وکار من‌های ذهنی دائماً ناله و اعتراض و شکایت و دعا براساس من‌ذهنی و خواستن همانیدگی‌هاست؛ بنابراین از «عطا» و بخشش خداوند که بهشت و خرد فضای گشوده‌شده است، چیزی جز لب نان یعنی همانیده شدن با چیزها عایدشان نمی‌شود.

تیترا

«داستان آن عجوزه که روی زشت خویشتن را جندره و گلگونه می‌ساخت و ساخته نمی‌شد و پذیرا نمی‌آمد.»

جندره: نقش و نگار جامه را تازه کرد. در این‌جا یعنی موهای زائد صورتش را زدود.

داستان مثنوی در مورد پیرزنی است که می‌خواهد به عروسی برود و شوهر پیدا کند، از این‌رو روی صورت خود کار می‌کند، سرخاب می‌مالد و موهای زائدش را می‌زند تا چهره‌اش را مقبول کند. پیرزن درحقیقت نماد من‌ذهنی است، چه زن، چه مرد. که با بالا رفتن سن تقویمی اوضاعش بدتر می‌شود و چون در من‌ذهنی شهوت

چیزها در مرکزش است می‌خواهد با اضافه کردن آنها به خود، قیافه من‌ذهنی‌اش را مقبول کند، اما هیچ‌وقت نمی‌تواند با بزک کردن، قیافه ظاهری من‌ذهنی را به‌عنوان قیافه حقیقی جا زده و به خداوند کلک بزند.

بود کمپیری نودساله کلان
پرتشنج‌روی و رنگش زعفران
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۲)

تشنج: چین و چروک، آژنگ

پیرزنی بود نود ساله که چهره‌ای بسیار فرسوده و پر از چین و چروک داشت و از شدت سالخوردگی رنگی زرد داشت.

[به بیانی هر من‌ذهنی که پیر شود به صورت این پیرزن درمی‌آید زیرا دردهای پی‌درپی و آمدن چیزهای ذهنی به مرکزش در قیافه بیرونی‌اش نیز ظاهر می‌شود و تمام ابزارهای مفیدی که در چهار بعدش است مثل فکر کردن، هیجان‌ات، جسم و زندگی درونی‌اش همه کهنه و فرسوده می‌شود. بنابراین انسان در هر سنی که هست باید فضا را باز کند و عقل کل را وارد زندگی‌اش نماید، ولی اگر من‌ذهنی زندگی‌اش را اداره کند وضعش روزبه‌روز بدتر خواهد شد.]

چون سر سفره رخ او توی توی
لیک در وی بود مانده عشق شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۳)

چهره آن پیرزن مانند گوشه‌های سفره پُر چین و چروک بود، اما هنوز میل به شوهر و عشق‌بازی در وجود او باقی مانده بود.

ریخت دندان‌هاش و مو چون شیر شد

قد کمان و هر حسّش تغییر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۴)

دندان‌هایش تماماً^۴ ریخته و موهایش مانند شیر، سفید شده بود. قامتش خمیده و هر یک از حواس او اعم از بینایی، شنوایی و دیگر حواسش دچار ضعف و تباهی شده بود.

عشق شوی و شهوت و حرصش تمام

عشق صید و پاره‌پاره گشته دام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۵)

آن پیرزن با وجود این‌همه ضعف و پیری، عاشق شوهر و در فکر شهوت‌رانی بود و حرصش نیز به انجام این کار بسیار قوی و کامل. عشق صید کردن همانندگی‌ها خصوصاً جنس مخالف هنوز در دل او وجود داشت، درحالی‌که دامش پاره‌پاره بود و چیزی نداشت تا بدان وسیله یک مرد جوان را جذب کند.

نکته ۱: اگر انسان با من‌ذهنی پیر شود و خود را اصلاح ننماید، در این صورت ایام نیز نمی‌تواند او را اصلاح کند.

نکته ۲: هرچند ظاهر بیت به همانندگی با سکس اشاره دارد، اما منظور، تمام همانندگی‌های انسان است، و از آن‌جا که همانندگی شدن با جنس مخالف و شهوت جنسی داشتن برای همه قابل فهم می‌باشد، مولانا این مثال را بیان می‌کند.

مرغ بی‌هنگام و راه بی‌رهی آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶)

مرغ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

راه بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

آن پیرزن یا انسان من‌ذهنی، شبیه خروس بی‌محل بود، راهش راه درستی نبود و اگرچه آتش خداوند که بی‌نهایت پتانسیل و انرژی دارد، زیر دیگش روشن بود و خداوند می‌خواست خود را از طریق او بیان کند، اما دیگش خالی از عشق بود.

[به‌عبارتی در این دیگ فقط نیازهای روان‌شناختی و خواسته‌های من‌ذهنی مانند حسادت، رنجش، کینه‌ورزی، درد، قضاوت و عیب‌جویی پخته می‌شد.]

نکته: راه من‌ذهنی راه تخریب، ایجاد مسئله، مانع، دشمن، درد و کارافزایی است. همچنین من‌ذهنی مجهز به هیجاناتی مانند ترس، خشم، رنجش و حسادت است و دائماً در حال مقایسه و تحقیر کردن می‌باشد، عیب می‌گیرد، شهوت تعلیم دارد و همواره از سخن گفتن ارتفاع می‌جوید.

عاشق میدان و اسپ و، پای نی عاشق زمر و، لب و سرنای نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۷)

زمر: فلوت زدن، نی نواختن

سُرنا: سازی است بادی که همراه دُهل می‌زنند.

آن پیرزن، انسان من‌ذهنی، شیفتهٔ تاخت و تاز در میدان زندگی بود، ولی پایِ زندگی را نداشت. او عاشق نی و نواختنش بود، اما مرکزش پُر از گره همانیدگی‌ها بود و لَبی برای نواختن نداشت.

**حرص در پیری جهودان را مباد
ای شقیی که خداهش این حرص داد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۸)**

خدا نکند که حتی کافران هم در دورهٔ پیری اسیرِ حرص یا زیاد کردن همانیدگی‌ها شوند و شهوت چیزها را در دل داشته، جذب آن چیزی شوند که ذهن‌شان نشان می‌دهد. بدبخت آن کسی است که خدا چنین حرص و آزی بدو داده و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌هاست.

نکتهٔ ۱: زمانی که چیزی به مرکز ما راه می‌یابد، چشم و گوش عدم‌بین و سکوت‌شنوی ما کور و کر می‌شود، اما وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم نسبت‌به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد کور و کر می‌شویم؛ مقتضای عشق نیز همین عدم کردن مرکز است.

نکتهٔ ۲: فقط باشنده‌ای به نام انسان است که همواره حرص می‌ورزد و دائماً در فکر زیاد کردن همانیدگی‌های مرکزش می‌باشد.

**ریخت دندان‌های سگ چون پیر شد
ترک مردم کرد و سرگین‌گیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۹)**

برای مثال ، وقتی که سگ پیر می‌شود و دندان‌هایش می‌ریزد، از گاز گرفتن مردم دست می‌کشد و مدفوع را گاز می‌گیرد.

**این سگان شصت‌ساله را نگر
هر دمی دندان سگ‌شان تیزتر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۰)**

اما تو این انسان‌های من‌ذهنی شصت ساله را نگاه کن که لحظه‌به‌لحظه پیرتر می‌شوند و به‌جای این‌که از دردهای گذشته خود درس بگیرند و از خواب ذهن بیدار شوند، هر لحظه دندان حرص و آژشان تیزتر می‌گردد و می‌خواهند با چیزهای جدیدی همانیده شوند. [به‌عبارتی آن‌ها مقصود خود از آمدن به این جهان را هرگز درک نکرده‌اند].

**پیرسگ را ریخت پشم از پوستین
این سگان پیرِ اطلس‌پوش بین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۱)**

وقتی که سگ پیر می‌شود، پشم‌هایش می‌ریزد، اما تو به این سگ‌های پیر، انسان‌های من‌ذهنی نگاه کن که در زمان پیری نیز ظاهر خود را به‌لحاظ همانیدگی‌ها می‌آرایند تا در چشم مردم مقبول و زیبا به نظر برسند؛ این درحالی‌ست که آن‌ها ریشه‌ای ندارند و انسان حقیقی نیستند.

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که مهم‌ترین همانیدگی‌های ما چه هستند و آیا ما دائماً به آن‌ها فکر می‌کنیم یا نه.

عشق‌شان و حرص‌شان در فرَج و زر
دَم به دَم چون نسلِ سگ، بین بیشتر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۲)

فَرَج: آلت تناسلی ماده

عشق و حرص انسان‌های من‌ذهنی در شهوت جنسی و پول، دَم‌به‌دَم مانند نسل سگ که همواره در زاد و ولد است و زیاد می‌شود، رو به فزونی است.

نکته ۱: نسل انسان‌های من‌ذهنی مرتب در حال افزایش است، چراکه ما همواره از یکدیگر یاد گرفته و از هم اثر می‌پذیریم و با داشتن من‌ذهنی دائماً تخریب می‌کنیم، مسئله می‌سازیم، به یکدیگر ضرر می‌زنیم و درواقع دشمن هم هستیم.

نکته ۲: زندگی ما با وجود من‌ذهنی بسیار سطحی‌ست و عمقی ندارد. حال اگر به این روند ادامه بدهیم و نسل انسان‌های من‌ذهنی دائماً در حال زیاد شدن باشد، در این صورت به‌سوی پرتگاه خواهیم رفت؛ بنابراین باید نقطه عطفی داشته باشیم که دیگر من‌ذهنی نسازیم، همچنین من‌های ذهنی قبل را نیز اصلاح نماییم.

این‌چنین عمری که مایه دوزخ است
مر قصابان غضب را مَسَلَخ است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۳)

مَسَلَخ: کشتارگاه

چنین عمری که انسان طی آن در افسانه من‌ذهنی باشد و همواره به دیگران لطمه بزند، مایه شعله‌ور شدن آتش جهنم است و صاحب چنین عمری، لایق این است

که توسط مأموران ایجاد درد الهی، مرتب سلاخی و تنبیه شود. [به عبارتی انسان من‌ذهنی دائماً هم خود و هم دیگران را فرسوده می‌کند و از بین می‌برد.]

نکته: ما درس‌های بزرگان یا کتاب‌های دینی را با دید من‌ذهنی کاملاً برعکس فهمیده و فقط آن‌ها را حفظ می‌کنیم ولی در عمل به کار نمی‌بریم.

چون بگویندش که عمر تو دراز
می‌شود دلخوش، دهانش از خنده باز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۴)

اگر به چنین شخصی که مرتب درد ایجاد کرده، زندگی‌اش را خراب و بدنش را فرسوده می‌کند، بگویند عمر تو طولانی باد، خیلی خوشش می‌آید و دهانش از خنده باز می‌شود.

این چنین نفرین، دعا پندارد او
چشم نگشاید، سری برنارد او
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۵)

انسان من‌ذهنی چنین نفرینی را که به او می‌گویند ان‌شاءالله عمرت دراز باشد، دعا می‌پندارد و چشم عدم و سره‌شیاری‌اش را به کار نمی‌اندازد و از خواب ذهن بر نمی‌خیزد.

[به عبارتی او فکر نمی‌کند این عمر طولانی که جز ایجاد درد، نگرانی و ترس نیست، هیچ‌گاه فایده و حاصلی نخواهد داشت.]

گر بدیدی یک سر موی از معاد
اوش گفتی: این چنین عمر تو باد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۶)

اگر انسان من‌ذهنی ذره‌ای از حقیقت را می‌دانست و درک می‌کرد که به این جهان آمده تا به مقصود خویش که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است برسد، در این صورت اگر شخصی برای او عمر طولانی آرزو می‌کرد، در جواب به آن شخص می‌گفت چنین عمر دراز و بی‌حاصلی در ذهن ارزانی تو باد.

نکته: توحید، نبوت و معاد از اصول دین می‌باشند. حال اگر شخصی دین داشته باشد باید این‌ها را بپذیرد ولی نه با ذهن، بلکه با قبول توحید باید از عقل من‌ذهنی دست بردارد، به خداوند زنده شود تا خداوند از طریق او پیغام دهد. معاد نیز خارج شدن انسان از ذهن و زنده شدن هشیارانه او به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است

تیترا

«داستان آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را به سلامت به خان و مان باز رساناد»

گفت یک روزی به خواجه گیلی‌ای
نان پرستی، نرگدا، زنبیلی‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۷)

نان پرست: مجازاً به معنی شکم پرست و پُرخور، در این جا یعنی حریص

نرگدا: گدای سمج

روزی گدای سمجی که زنبیل در دست داشت و بسیار شکمپرست بود، از یک انسان ثروتمند گیلانی نان خواست.

چون سِتد زو نان، بگفت: ای مُستَعان
خوش به خان و مان خود بازش رسان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۸)

مُستَعان: کسی که از او یاری خواهند

آن شخص وقتی نان را گرفت گفت ای خداوند کمک‌کننده، این فرد را به خیر و خوشی و به سلامت به خان و مان خودش برسان.

گفت: خان ار آنست که من دیده‌ام
حق تو را آنجا رساند ای دُژم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۳۹)

دُژم: غم‌زده، اندوهگین، در این‌جا یعنی ژولیده

مرد گیلانی در جواب به او گفت اگر خانه و کاشانه آن است که من دیده‌ام، خودت به آن‌جا برسی ای شخصی که حالت خراب است و در ذهن پژمرده و افسرده شده‌ای، چرا که من دیگر نمی‌خواهم به ذهن برگردم و با عادت‌های مخربش زندگی کنم.

[به‌عبارتی کسی که از ذهن خارج شده و نیروی مخرب آن را در خود و اطرافیان دیده، هرگز دلش نمی‌خواهد دوباره به ذهن برگردد.]

نکته ۱: ما باید روی خود، جهان و انسان‌های اطرافمان تمرکز کنیم و ببینیم که ما در جهان در حال ضرر زدن به همدیگر هستیم، چراکه با بودن در ذهن از طریق ارتعاش، قرین و این‌که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند به هم ضرر می‌زنیم.

نکته ۲: وقتی یک نفر به ما توهین می‌کند یا زور می‌گوید و ما فضا را باز می‌کنیم، معنی‌اش این نیست که ما از حقان دست برمی‌داریم، بلکه معنی‌اش این است که با خشونت و با انرژی مخرب من‌ذهنی جواب نمی‌دهیم، فضا را باز می‌کنیم تا با خوش‌اخلاقی و با انرژی سازنده خداوند، چالش حل شود.

هر مُحَدَّث را خَسَانِ بَاذِلِ كُنْد
حَرْفِش اَرَّ عَالِي بُود، نَاذِلِ كُنْد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۰)

مُحَدَّث: گوینده

بَاذِل: بخشنده

مستمعانی که سطح فکری پایینی دارند، هر گوینده بخشنده‌ای مانند مولانا را نیز مجبور می‌کنند که سطح کلام خود را تنزل دهد و پایین بیاورد. آن‌ها از سخنان عالی او برداشت سطحی خود را می‌کنند.

زَانِ كِه قَدْرِ مَسْتَمَعِ آيِدِ نَبَا
بِر قَدِ خَوَاجِه بُرَدِ دَرزِي قَبَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۱)

نَبَا: مخفف نَبَا به معنی خبر. در این‌جا یعنی سخن

دَرزِي: خیاط

زیرا سخن به اندازه فهم شنونده گفته می‌شود و خیاط هم لباس را متناسب با قد صاحب لباس می‌برد.

[به عبارتی اگر مولانا برای بیان منظور خود از چنین مثال‌هایی استفاده می‌کند بدین خاطر است که فهم شنوندگان در این سطح می‌باشد.]

تیترا

«صفت آن عَجوز»

چون که مجلس بی چنین پیغاره نیست
از حدیث پست نازل چاره نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۲)

پیغاره: طعنه، سرزنش و بهتان

[مولانا می‌گوید:] از آن رو که مجلس صحبت ما از انسان‌های نازل خالی نیست و مشکلات این‌چنینی نیز دارد، در نتیجه ما باید ساده و سطح پایین صحبت کنیم.

واستان هین این سخن را از گرو
سوی افسانه عجوزه باز رو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۳)

عجوزه: پیرزن

مولانا خطاب به خود می‌گوید زودباش این سخن را از گرو بیان نکات مختلف رها کن و به حکایت پیرزن بازگرد تا ببینیم کارش به کجا کشید.

چون مُسِنِ گشت و در این ره نیست مرد
تو بِنَه نامش عَجوزِ سالِ خَورد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۴)

سال خَورد: کهن سال

وقتی انسان مُسن می‌شود و با این حال هنوز هم در ذهن به سر می‌برد و هنوز مرد راه حق نشده‌است، در این صورت نام او را عَجوزَه سال خورده بگذار؛ خواه مرد باشد یا زن.

[به عبارتی وقتی سن انسان بالا می‌رود، باید پخته و کامل‌تر شود و بفهمد که هشیاری جسمی درد ایجاد کرده، او را فرسوده و نابود خواهد کرد.]

نکته: به طور کلی منظور مولانا از چند بیت اخیر این است که چون او ساده صحبت می‌کند، مورد طعنه دانشمندان عقلی قرار می‌گیرد و به او طعنه می‌زنند که چرا این مثال‌ها را بیان می‌کند.

نه مر او را رَأْسِ مال و پایه‌ای
نه پذیرای قبول مایه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۵)

چنین شخصی که به انسانیت خود عمل نکرده و در سن پیری نیز میل به همانیده شدن با چیزها را دارد، نه تنها هیچ سرمایه و مقام معنوی ندارد، بلکه پذیرای این سرمایه معنوی نیز نیست.

نه دهنده، نه پذیرنده خوشی
 نه در او معنی و نه معنی‌گشی
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۶)

معنی‌گشی: گرفتن معنویت و کمال از دیگران

[همچنین انسانی که عمر زیادی را در ذهن گذرانده] نه می‌تواند به کسی شادی بدهد و نه حتی می‌تواند این شادی را از دیگران بپذیرد و آن را به خود روا بدارد، چراکه غصه و درد را اصل می‌پندارد. او نه قدرت فضاگشایی دارد و نه این قابلیت را دارد که آن را از انسان‌های زنده به زندگی یاد بگیرد و دانش معنوی را از آن‌ها دریافت کند.

نه زبان، نه گوش، نه عقل و بصر
 نه هُش و نه بی‌هشی و نه فکر
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۷)

این شخص نه زبانی دارد که گویای سخن از طرف زندگی باشد و نه گوشی دارد که پیغام زندگی را بشنود. او از نعمت خرد و دید زندگی نیز بی‌بهره است. همچنین در عین حال که هشیاری حضور ندارد، نسبت به اجسام بی‌هوش نیست و فکر خلاق ندارد.

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما سرمایه معنوی داریم؟ آیا فضای درونمان گشوده شده و به زندگی وصل هستیم؟ آیا از صحبت‌های مولانا برای زنده شدن به زندگی استفاده می‌کنیم؟ آیا به کسی شادی می‌دهیم؟ اگر کسی به ما شادی بدهد،

آیا آن را پذیرا هستیم؟ آیا می‌توانیم فضاگشایی کنیم؟ آیا زبان گویا و گوش شنوای زندگی را داریم؟ آیا فکرهایمان خلاق هستند؟

نه نیاز و نه جمالی بهرِ ناز
تو به تویش گنده مانند پیاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۸)

این شخص که در من‌ذهنی براساس پندار کمال خود را کامل می‌داند، نه به زندگی و خداوند حس نیاز می‌کند و نه مانند مولانا که به زندگی زنده است، جمالِ زیبای باطنی دارد که لایق ناز کردن باشد. همچنین لایه‌های تو در توی وجود او که پر از همانیدگی‌ست مانند پیازی گندیده است که بوی تعفن می‌دهد.

نه رهی بُبریده او، نه پای راه
نه تَبشِ آن قَحْبِه را، نه سوز و آه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۹)

قَحْبِه: فاحشه

او که کاری جز فکر و عمل برحسب من‌ذهنی ندارد، تاکنون نه هیچ راه معنوی‌ای را پیموده و نه حتی قدم در چنین راهی نهاده‌است، چراکه با من‌ذهنی هر فکر و عملی کند به بی‌راهه ختم می‌شود. در وجود این شخص بدکار نه گرمای عشق وجود دارد و نه آرزوی زنده شدن به زندگی.

تیترا

«قصه درویش که از آن خانه هرچه می‌خواست، می‌گفت: نیست»

سایلی آمد به سوی خانه‌ای
خشک‌نانه خواست یا ترنانه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۰)

گدایی به سوی خانه‌ای آمد و طلب مقداری نان خشک و یا نان تازه کرد.

[مولانا در داستان پیش‌رو قصد دارد تا احوال انسان امروز را به تصویر بکشد. انسانی که با وجود اهمال و بیهوده‌کاری‌هایش در جامعه و خانواده انتظار بهبود و سازندگی دارد. چنین شخصی بدون در نظر گرفتن سهم خود و با عدم رعایت قانون جبران، فقط از دیگران توقع دارد و همیشه با من‌ذهنی خود را مُحَقِّق می‌داند.]

گفت صاحب‌خانه: نان این‌جا کجاست؟
خیره‌ای، کی این دکان نانباست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۱)

صاحب‌خانه گفت: «این‌جا نان کجا پیدا می‌شود؟ مگر گنجی؟ مگر این‌جا دکان نانوایی است؟»

گفت: باری، اندکی پیهم بیاب
گفت: آخر نیست دکانِ قصاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۲)

پیه: چربی

گدا گفت: «حداقل کمی پیه و چربی به من بده». صاحب‌خانه گفت: «این‌جا که دکان قصابی نیست».

گفت پارهٔ آرد ده ای کدخدا
گفت: پنداری که هست این آسیا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۳)

گدا گفت: «ای کدخدا، مقداری آرد به من بده». صاحب‌خانه گفت: «خیال کرده‌ای این‌جا آسیا و محل درست کردن آرد است؟»

گفت: باری، آب ده از مکرعه
گفت: آخر نیست جو یا مشرعه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۴)

مکرعه: مشک آب

مشرعه: آبشخور

گدا گفت: «پس از مشک به من کمی آب بده.» صاحب‌خانه گفت: «آخر این‌جا که جویبار یا آبشخور نیست.»

هرچه او درخواست از نان یا سُبوس
چُرَبکی می‌گفت و می‌کردش فُسوس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۵)

چُرَبک: طنز و لطیفه

آن گدا هرچه را درخواست می‌کرد از جمله نان یا سُبوس، صاحب‌خانه سخنی طنزآمیز می‌گفت و مسخره‌اش می‌کرد.

آن گدا در رفت و دامن برکشید
اندر آن خانه به حسبت خواست رید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۶)

حِسْبَت: حساب و شمارش، مزد و ثواب.

آن گدا وقتی با جواب‌های صاحب‌خانه مواجه شد از کوره دررفت و دامنش را بالا کشید. سپس حالتی به خود گرفت که انگار می‌خواست آن‌جا خود را خالی کند.

گفت: هَیْ هَیْ، گفت تن زن ای دُرْم
تا در این ویرانه خود فارغ کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۷)

دُرْم: گدا

صاحب‌خانه به نشانه اعتراض گفت: «آهای، چکار می‌کنی؟» گدا گفت: «ای نکبت ساکت باش. می‌خواهم در این خرابه که هیچ‌چیز پیدا نمی‌شود خود را راحت کنم.»

چون در این‌جا نیست وجه زیستن
در چنین خانه نباید ریستن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۸)

ریستن: ریدن، مدفوع را از اندرون شکم تخلیه کردن

حالا که هرچه را خواستم تو به من ندادی و در این خانه آثاری از حیات وجود ندارد، پس در چنین خانه‌ای بهتر است خود را خالی کنم.

نکته: مولانا با مطرح کردن این ابیات قصد دارد تا توجه ما را به درون خودمان جلب کند. آیا درون ما به‌عنوان انسان آثار زندگی، فضاگشایی و ایجاد ساختارهای نیک هست؟ یا فقط خصوصیات من‌ذهنی از جمله خشم، نارضایتی و تخریب به چشم می‌خورد؟

چون نه‌ای بازی که گیری تو شکار
دست‌آموزِ شکارِ شهریار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۹)

حال که تو باز شکاری نیستی که مانند انسان‌های زنده‌به‌حضور دست به شکار
همانیدگی‌ها بزنی و مانند پرندهٔ دست‌آموز شاه که برای شکار تربیت شده، در
خدمت زندگی و خداوند باشی.

نیستی طاووسِ با صد نقش بند
که به نقشت چشم‌ها روشن کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۰)

و همچون طاووس نیستی که نقش و نگاری زیبا داشته باشی و با تماشای نقش‌هایت
چشم‌ها روشن شود.

[به بیانی مانند مولانا نیستی که با سرودن اشعار زیبا چشم‌ها را روشن و دل‌ها را
به زندگی زنده کنی.]

هم نه‌ای طوطی که چون قندت دهند
گوش، سویِ گفتِ شیرینت نهند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۱)

همچنین مانند طوطی خوش‌سخن نیستی که زندگی به تو قند و شیرینی بدهد تا مثل
مولانا و انسان‌های زنده‌به‌حضور سخنان نیکو بگویی و دیگران به سخنان شیرینت
گوش فرا دهند.

هم نه‌ای بلبل که عاشق‌وار زار
خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۲)

بلبل هم نیستی که یک‌سره در چمن‌زار و لاله‌زار آواز سردهی و نغمه‌های عاشقانه بخوانی.

[آن‌چنان که مولانا نیز چون بلبلی عاشق با صدای زندگی نغمه سر داده و چنین ابیاتی را به ارمغان آورده‌است.]

هم نه‌ای هدهد که پیکی‌ها کنی
نه چو لک‌لک که وطن بالا کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۳)

همچنین هُدهدِ زندگی نیستی که به خدا زنده شده و پیغام‌های زندگی را منتقل کنی، یا مانند لک‌لک که در ارتفاع لانه می‌سازد، تو نیز فضا را باز کرده و خود را هم سطح من‌ذهنی فرومایه نکنی.

نکته ۱: کسانی که مولانا و بزرگان را الگوی خود قرار داده و فضای درونشان را برای زنده شدن به زندگی باز می‌کنند، در نقطه مقابل کسانی هستند که اجسام را به مرکز آورده و برای شیطان و نفس خود کار می‌کنند.

نکته ۲: ما در من‌ذهنی نمی‌توانیم پیام‌آور زندگی باشیم، چراکه مدام مشغول جنگ و ویرانی هستیم. من‌ذهنی با عادی جلوه دادن همانیدگی‌هایی مانند خشم، رنجش، حسادت و حرص به چهار بعد ما آسیب می‌زند.

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟
 تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴)

ای انسان، تو در من ذهنی به چه کاری مشغول هستی؟ چرا خلق باید طالب و خریدار تو باشند؟ چگونه مرغی هستی و تو را باید به چه صورت بخورند؟
 [آیا پیغام شادی را از زندگی دریافت می‌کنی و به صورت سخنان شیرین در جهان پراکنده می‌سازی؟ یا من ذهنی داری و پر از خشم و ترسی و فقط می‌خواهی خودت را نشان دهی؟]

زین دکان با مکاسان برتر آ
 تا دکان فضل، کاله اشتری
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۵)

مکاس: چانه زدن در تقلیل بهای چیزی، مکاس: باج‌گیر

از این دکان من ذهنی که در آن به چانه زدن و بحث و جدل مشغولی تا خود را برتر جلوه دهی با ابزار فضاگشایی بالاتر بیا تا به دکان فضل و دانش الهی و بی‌نهایت فضای گشوده‌شده برسی، چراکه خداوند مشتری این من ذهنی توست.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»
 «خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده‌است...»
 (قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

کاله‌ای که هیچ خلقش ننگرید
 از خلاق آن کریم آن را خرید
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶)

خَلَاقَت: کهنگی و فرسودگی

آن کالا و آن من‌ذهنی بی‌ارزش را که از شدت فرسودگی و گم شدن در توهمات
ذهن هیچ‌کس حاضر نیست حتی به آن نگاه کند، خداوند کریم آن را می‌خرد.

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
ز آن‌که قصدش از خریدن سود نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷)

قلب: تقلبی

در پیشگاه خداوند هیچ من‌ذهنی متقلبی مردود و دورریختنی نیست. او همه را
می‌خرد، زیرا قصد او از این خرید سود کردن نیست. [بلکه او می‌خواهد انسان را
به بی‌نهایتِ خودش زنده کند].

تیترا

«رجوع به داستانِ آن کمپیر»

کمپیر: پیرِ فرتوت

چون عروسی خواست رفتن آن خریف
موی ابرو پاک کرد آن مُستخیف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۸)

خریف: پاییز، در این‌جا استعاره‌ای است از دوره‌ خزانِ عمر و مرحله‌ پیری

مُستخیف: بیمناک

آن پیرزن بی‌عقل که در خزانِ عمرش شهوت نیز بر او غلبه کرده بود، چون قصد
رفتن به عروسی را داشت پس به اصلاح کردنِ صورتش پرداخت.

نکته: ما وقتی سال‌ها گرفتار من‌ذهنی شده و یک من‌ذهنیِ سالخورده می‌سازیم، با عقل او پیش می‌رویم و شهوت به‌دست آوردن چیزها را داریم. بنابراین باید بدانیم که با این سبک زندگی راه به جایی نخواهیم برد و جز تخریب و آسیب رساندن به جمع نتیجه‌ای در جهان باقی نمی‌گذاریم. پس با یک نگاه اجمالی به اوضاع جهان باید به من‌ذهنی خودمان مشکوک شویم و عامل این حجم از ویرانی را شناسایی کنیم. باید بدانیم که من‌ذهنی هیچ خلاقیتی ندارد و در جهت سامان بخشیدن به اوضاع زندگی هیچ کار مثبتی انجام نمی‌دهد.

پیش رو آینه بگرفت آن عجز
تا بی‌آراید رخ و رخسار و پوز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۹)

پیرزن آینه را مقابل خود گرفت تا صورتش را آرایش کند.

چند گلگونه بمالید از بَطَر
سفرهٔ رویش نشد پوشیده‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۰)

بَطَر: غرور داشتن، ناسپاسی کردن، سرمستی و شادی

او از شادی و سرمستی چند بار سرخاب به صورتش مالید، ولی آن‌قدر سفرهٔ صورتش چین و چروک داشت که اصلاً^۴ آفاقه نکرد و صورتش صاف نشد.

عَشْرهای مُصَحَف از جا می‌برید
می‌بچفسانید بر رو آن پلید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۱)

عَشْر: علامتی زرّین در پایان هر ده آیه، تذهیب های قرآنی

عجوزهٔ پلید برای آنکه چین و چروک صورتش را بپوشاند و زیبا شود، حتی تذهیب‌های قرآنی را نیز می‌بُرد و با آب دهان بر صورتش می‌چسباند.

نکته: برای من‌ذهنی درک عمیق معانی معنوی و تبدیل شدن به زندگی اهمیتی ندارد، بلکه تنها چیزی که در این لحظه برای او مهم است، شهوت چیزهایی است که در مرکزش قرار دارد. بنابراین برای پوشاندن ظاهر وحشتناک ناشی از حرص و شهوت همانندگی‌هایش، معانی معنوی را به صورت ذهن درمی‌آورد تا ظاهر خود را موجه و زیبا نشان دهد. و درواقع با این کار، خود و دیگران را فریب می‌دهد.

تا که سفرهٔ روی او پنهان شود

تا نگین حلقهٔ خوبان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۲)

تا با این کار صورتِ پُر چین و چروکش را بپوشاند و همچون نگین جمع خوبرویان گردد.

عَشْرها بر روی هرجا می‌نهاد

چون که برمی‌بست چادر، می‌فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۳)

عَشْر: علامتی زرّین در پایان هر ده آیه، تذهیب‌های قرآنی

آن پیرزن برای زیبا و جوان جلوه دادن خود تذهیب‌های قرآنی را با آب دهان به هر قسمت از صورتش می‌چسباند اما همین‌که چادر سر می‌کرد تا از خانه بیرون برود، آن‌ها کنده می‌شد و می‌افتاد.

نکته: حتی اگر بخواهیم معایب من‌ذهنی را زیر پوششی از مفاهیم معنوی پنهان کنیم، طولی نمی‌کشد که آن روپوش فرومی‌ریزد و تمام معایب آشکار می‌شود.

باز او آن عَشْرها را با خُدو
می‌بچفسانید بر اطرافِ رو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۴)

خُدو: آب دهان، نُف

چفساندن: چسباندن

وقتی آن تذهیب‌ها می‌افتاد، دوباره آن‌ها را برمی‌داشت و با آب دهان به قسمت‌های مختلف صورتش می‌چسباند.

[درواقع این کار پیرزن تمثیلی برای نشان دادن اقدامات بیهوده من‌ذهنی برای پوشاندن معایب و خرابکاری‌هایش است که بالاخره آشکار می‌شود].

باز چادر راست کردی آن نگین
عَشْرها افتادی از رو بر زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۵)

دوباره آن پیرزن که به‌واسطه آن تذهیب‌ها زیبارو شده بود به‌محض آن‌که چادرش را سر می‌کرد، آن تذهیب‌ها از صورتش کنده می‌شد و روی زمین می‌افتاد.

چون بسی می‌کرد فن و، آن می‌فتاد
گفت: صد لعنت بر آن ابلیس باد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۶)

چون که دید تمام تلاشش برای نیفتادنِ تذهیب‌ها بی‌نتیجه است و آن‌ها هر بار از صورتش می‌افتند، به‌جای آن‌که به کارِ زشتِ خودش پی‌ببرد شروع به ملامتِ شیطان کرد و صدها لعنت بر او فرستاد.

شد مُصَوَّر آن زمان ابلیس زود
گفت: ای قحبه قدید بی‌ورود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۷)

قحبه: زن بدکاره، روسپی

قدید: گوشت خشک‌شده

بی‌ورود: ناشایست، ناآگاه

در همان لحظات که آن پیرزن شیطان را لعنت می‌کرد، شیطان بلافاصله در نظر او مجسم شد و گفت ای فاحشه خشکیده ناآگاه.

[ادامه در بیت بعد]

من همه عمر این نیندیشیده‌ام
نه ز جز تو قحبه‌ای این دیده‌ام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۸)

من که شیطان هستم، در تمام عمر چنین مگری به ذهنم نرسیده و این کار را به‌جز از تو که فاحشه‌ای هستی که با همانیدگی‌هایت در ذهن پیر شده‌ای و از طریق آن‌ها می‌بینی و درد ایجاد می‌کنی، از هیچ موجودی در جهان ندیده‌ام.

تخم نادر در فزاحت کاشتی
در جهان تو مُصَحَفی نگذاشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۹)

فَضِيحَت: عیب، رسوایی، بدنامی

مُصْحَف: قرآن کریم

[شیطان می‌گوید:] ای انسان، تو در میان تمام کائنات و موجوداتی که خداوند خلق کرده‌است، تخم و بذر منحصر به فردی در رسوایی و قباحت کاشته‌ای، به طوری که این همه پیغام معنوی و ابیات نابِ مولانا را در اختیار داری اما همچنان در عوارض و آثار من‌ذهنی می‌سوزی و به خداوند زنده نمی‌شوی. در جهان هیچ کتاب دینی‌ای باقی نمانده که تو آن را برای زینت ظاهری خود و پوشاندن معايبت، به صورت مفاهیم ذهنی درنیاورده باشی و آن را مسخره نکنی.

صد بلیسی تو، خمیس اندر خمیس
 ترک من گوی، ای عَجوزَه دَرْدَبیس
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۰)

خمیس: لشکر و قشون، لشکر و سپاه

دَرْدَبیس: گنده پیر، سختی و بلا، مهره افسون

ای گنده‌پیر، ای عجزه‌ای که عامل درد و فریب هستی، دست از سرم بردار. تو خود به اندازه صد شیطان و لشکریان انبوه او مکر و خُده می‌دانی.

نکته: انسان در من‌ذهنی پیشرفته بسیار مخرب‌تر از صدها شیطان است، چرا که شیطان برای بقای خود نیاز به ادامه حیات انسان دارد، اما من‌ذهنی پیشرفته قصد دارد بشر را به طور کل از میان بردارد. به همین خاطر در پی ساخت سلاح‌های کشتار جمعی است و دائماً به تخریب و نابودی خود و دیگران مشغول است.

چند دزدی عشر از علم کتاب
تا شود رویت مُلَوْن همچو سیب؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۱)

مُلَوْن: رنگارنگ

[مولانا در واقع خطاب به کسانی که معنویات را وسیله مکاسب دنیوی می‌سازند، می‌گوید:] آخر چقدر می‌خواهی زینت علوم کتب آسمانی را بدزدی و صورتِ ظاهریِ خود را با آن زینتِ علوم رنگارنگ، مانند سیبِ زیبا جلوه دهی؟

چند دزدی حرف مردان خدا
تا فروشی و ستانی مَرَحَبَا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲)

آخر چقدر سخنان مردان الهی مانند پیامبران یا مولانا را می‌دزدی تا با آنها فضل‌فروشی کرده، خودت را مطرح کنی و از مردم احسنت و مرحبا بشنوی؟

نکته: ما نیز ممکن است علم و سخن مردانِ خدا را بدزدیم تا با فروش آن به دیگران، احساسِ بلد بودن و دانشمند بودن به ما دست دهد و با این کار خود را به‌عنوان من‌ذهنی مطرح کنیم و از دیگران تأیید و توجه دریافت نماییم.

رنگِ بر بسته تو را گُلگون نکرد
شاخِ بر بسته فَنِ عُرْجون نکرد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۳)

عُرْجون: در این‌جا مطلقاً به‌معنی شاخه طبیعی درخت است.

رنگ مصنوعی که از همانیدگی‌ها می‌گیری و به رُخ هشیاری می‌زنی، نمی‌تواند صورت تو را همچون گل سرخ و بانشاط کند، چنان که شاخهٔ مصنوعی نمی‌تواند جای شاخهٔ زندهٔ درخت را بگیرد.

[پس انسانی که من ذهنی دارد، هیچ‌گاه نمی‌تواند خصوصیات انسانی را داشته باشد که به زندگی زنده شده‌است.]

نکته: ما به‌عنوان زندگی به خودی خود زیبا هستیم، اما وقتی من ذهنی درست می‌کنیم و خود را همین من ذهنی می‌پنداریم، تمام حواسمان به این است که آن را با رنگ و لعابِ همانیدگی‌های مختلف آراسته کنیم و به من‌های ذهنی دیگر بفروشیم، غافل از آن‌که هر چقدر هم تلاش کنیم که مردگی من ذهنی را زیبا کنیم باز هم با زندگی زنده قابل قیاس نیست.

عاقبت چون چادرِ مرگت رسد

از رُخت این عَشْرها اندر فتد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۴)

سرانجام وقتی زمانِ مرگت فرارسد و با چادرِ مرگ کفن‌پوش شوی، تمام همانیدگی‌هایی که در ذهن به‌عنوان زیورهای ساختگی با آن‌ها خود را آراسته‌ای، از روی تو خواهند اُفتاد.

چون‌که آید خیزخیزان رَحیل

گم شود ز آن پس فنونِ قال و قیل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۵)

رَحیل: کوچیدن، در این جا کنایه از مرگ است.

به محض این که بانگ «برخیز، برخیز» از سوی مرگ به گوش برسد، از آن پس همه فنون و تدبیرهای من‌ذهنی از جمله بحث و جدل برای برتری‌جویی و رسیدن به مقاصد مصنوعیِ ذهن محو و نابود می‌شود.

نکته: این تغییر و بیداری حتی قبل از مرگ جسمی هم می‌تواند به وقوع بپیوندد و انسان را هشیار سازد.

عالم خاموشی آید پیش، بیست
وای آن‌که در درون اُنسِش نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۶)

بیست: مخفّف بایست، توقّف کن

وقتی عالم پس از مرگ که سراسر سکوت است، فرامی‌رسد، صبر کن و بایست. [چنان‌که در آن‌جا قادر به کاری نیستی و ابزارهای من‌ذهنی نیز کاربرد ندارد.] وای به حال کسی که در طول حیاتش به زندگی زنده نشده و از طریق فضاگشایی با عشق و خداوند اُنس پیدا نکرده‌است.

صیقلی کن یک دو روزی سینه را
دفتر خود ساز آن آینه را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۷)

به جای این‌که با اضافه کردن همانیدگی‌ها به خودت، من‌ذهنی را تعمیر کنی، فضا را باز کن و با شناسایی اشکالات سطحی و انداختن آن‌ها سینه‌ات را مانند آینه

صاف و صیقلی کن. سپس این دل همچون آینه را که با فضاگشایی به زندگی زنده شده‌است مانند دفتری راهنمای خود قرار ده و اجازه بده تا زندگی هدایت کند.

نکته: بسیاری از ما نیز مانند پیرزن این داستان، همانیدگی‌های مهمی از جمله درد و رنجش را در مرکز خود قرار داده و توانایی انداختن آن‌ها را نداریم، به طور مثال از کسی می‌رنجیم و نمی‌توانیم او را ببخشیم. درحالی‌که با شناسایی و باز کردن فضای درون می‌توانیم آینه دل را صاف کرده و از هدایت زندگی بهره‌مند شویم.

که ز سایه یوسف صاحب قران
شد زلیخای عجز از سر جوان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۸)

صاحب قران: در این‌جا منظور نیک‌بخت، پیروز و مظفر است.

چراکه به لطف دعا و عنایت یوسف نیک‌بخت، زلیخای پیر که عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته بود، دوباره جوان شد.

نکته: ما هم اگر مانند زلیخا نسبت به من‌ذهنی کور و کر شویم و فنون و تدابیر من‌ذهنی را که بی‌حاصل است، به‌کار نبریم از لطف و عنایات خداوند بهره‌مند شده، آفتاب زندگی از مرکز ما طلوع می‌کند و سرانجام به زندگی زنده می‌شویم.

می‌شود مُبَدَل به خورشید تموز
آن مزاج بارد بردُ الْعَجُوز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۹)

مُبدَل: تبدیل‌شده، عوض‌شده

تموز: ماه اول تابستان، گرمای سخت

برَدُ الْعَجُوز: سرمای پیرزن، هفت روز آخر زمستان، سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند.

وقتی با فضاگشایی، زندگی به مرکز انسان قدم بگذارد، سرمای پایانی زمستان که نماد خاصیت‌های مخرب من‌ذهنی از جمله دردسازی، مسئله‌سازی و مانع‌سازی است به خورشید تابستان و گرمای زندگی مبدل می‌شود.

می‌شود مُبَدَل به سوز مریمی
شاخ لب‌خشکی به نخلی خرمی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۰)

به سبب آرزومندی و سوز دل حضرت مریم درختی خشکیده به درخت خرماي تازه مبدل می‌شود.

[پس درخت خشک و بی‌حاصل من‌ذهنی نیز با نیروی زندگی می‌تواند زنده شود و به حاصل بنشیند.]

«و هُزِّي إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا.»
«نخل را بجنبان تا خرماي تازه‌چیده برایت فروریزد.»
(قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۵)

ای عَجُوزَه چند کوشی با قضا؟
نقد جو اکنون، رها کن مامَضى
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱)

مامَضى: آنچه گذشت، گذشته

ای عجوزه، ای انسانی که در من ذهنی پیر شده‌ای، تا کی می‌خواهی با قضا و خرد کُل ستیزه کنی؟ چقدر می‌خواهی به‌جای قربانی کردنِ من‌ذهنی، رعایت ادب در برابر خداوند و عدم کردن مرکز، با عقل من‌ذهنی فکر و عمل کنی؟ اکنون بهتر است با ساکن شدن در این لحظهٔ ابدی و فضاگشایی، خرد زندگی را نقداً از خداوند بجویی و من‌ذهنی را که براساس اتفاقات گذشته ساخته شده و با ایجاد درد به بقای خود ادامه می‌دهد، رها کنی.

چون رُخت را نیست در خوبی امید
خواه گلگونه نه و، خواهی مِداد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲)

مِداد: مرگب

حال که امیدی به زیبا شدن روی تو نیست، فرقی نمی‌کند که چقدر با سرخاب و مرگب صورتت را آرایش کنی.

نکتهٔ ۱: حالا که امیدی به ترمیمِ روی من‌ذهنی‌مان وجود ندارد، فرقی نمی‌کند با ابزارهای ذهنی و افکار سبب‌ساز بخواهیم زندگی خود را سر و سامان ببخشیم، زیرا با من‌ذهنی راه به جایی نخواهیم برد.

نکتهٔ ۲: ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا اصلاً حرص و شهوت چیزها را داشتن و آن‌ها را در مرکز قرار دادن ضرورت دارد یا نه؟ آیا این همانیدگی‌ها تا به حال باعث زندگی بخشیدن به ما شده و یا برعکس عامل تخریب و آسیب رساندن بوده؟ با مطرح کردن این پرسش‌ها به این نتیجه می‌رسیم که من‌ذهنی یک باشندهٔ

مصنوعی است که در زمان مجازی کار می‌کند و به هر ابزار بیرونی برای بقای خود
متوصل می‌شود.

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۷۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

جهت همکاری با کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور، در بخش کار با کامپیوتر با آیدی:

[@samanebahadori095](https://t.me/samanebahadori095)

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>